

حضرت استادى

کوویدم بابا ۱۹

یک قلم، چند خبر

این قسمت: از کرامات شیخ و این کشور
هدیه به روح حضرت استادى



فصل نامه طنز و کاریکاتور قلمستان
شماره اول زمستان (دی ماه) ۹۹
شماره مجوز: ۹۹-۵-۲۸۵





فهرست مطالب



آنچه در این شماره می خوانید:

سرمقاله

۲

اوراق بهادر

۳

حضرت استادی

۴

سنه دو پانصد و سه
صد و نه ده و هشت

۷

شیخ جهان دیده

۹

یک قلم، چند خبر

۱۱

در محضر کووید

۱۴

همراه اول یا آخر؟!

۱۶

کوویدم بابا

۱۸

نسل سوخته

۲۲

قلمرو

۲۳

۹۹-۰-۴۸۵

شماره مجوز نشریه:

صاحب امتیاز، مدیرمسئول

علیرضا جوادی منش

و سردبیر:

دکتر سهیلا جعفری

استاد راهنما:

مریم مظاهری

ویراستار:

صبا اسماعیلی

طراح لوگو:

کاریکاتوریست ها:

صبا اسماعیلی، آسیه موسایی، فاطمه زمانی

طراحی جلد و

صفحه آرایی:

علیرضا جوادی منش

اعضای هیئت تحریریه:

محمد مهدی جاری، امیرحسین جعفری،

علیرضا جوادی منش، محمدتقی مجیری،

امید نیک اقبال، رضا یزدان بخش، فیروزه

حسن زاده، کیمیا کریمیان، مریم مظاهری

با تشکر از خانم سلطانی کارشناس محترم

نشریات دانشگاه، آقای محمد جزینی، آقای

رضا صافی و تمام کسانی که ما را در تهیه

این مجموعه یاری نمودند.

#دربازسازی قلمستان به کمک ما بیایید.

راه های ارتباط با ما

@ghalamestan_admin

ghalamestaniha@gmail.com

ghalamestaniha.blogfa.com



در پی یافتن مملکتی

نویسنده: علیرضا جوادی منش؛ دانشجوی رشته پرستاری

ز تاریخ طبری نویسندگان را بگویید و از حلق گویندگان، به سمع نیوشندگان رسانید، کای بندگان، ز اخوان شعبان به نقل است بُود کشوری، گرّ اورا بفهمد جهان، کند پر گوش تا گوش این بی کران را و این روز چرخان و آن ماه رخشان و سرو چمان، ببینند آن را عیان، بدانند آن را همان، گونه که گفته است آن زمان، شاه یزدان، همان پهلوان ابنِ خاندانِ ژیان، بزرگ زمان، جان فشان، قهرمان، که جدش بُدست در زمان های دور، صاحب کشوری بی نشان، و اکنون که اوراست بر کشورش مهتری، و دارد یکی همسری، ز اصحاب آن کشوری که در آن همه در بند وفا، صدق و صفا و مهر و سخا، خوف و رجا و مغضوب جفایند، نکردند مردمانش خطا تا بدین لحظه و جز عطا، نبودست آن را جزا، بهشتی است پر از هوا، به دور از هر خیانت، ز اخلاقها رذالت، ز شاهان حماقت، به زندان اسارت، ز مردم کراحت بُوند مردمانش، ولیکن باشد آنجا به هر نحوی نظارت، به هر رأسی ریاست، به هر رنگی سیاست، به هر بیمار عیادت، به هر سرکار ارادت، به هر احکام طاعت، ز هر شخصی عمارت، بزرگان را لیاقت، فقیران را قناعت، بضاعت نیز باشد مردمانش را.

هستند کسانی که در این عهد و عیار، در شهر و دیارِ خود آن کشور محبوب، گذراندند زمانی، سفری کرده بُد اند از ره دیرین عیانی، به قصد گذران کردن این سن جوانی، رسیدند به مقصد به میانسالی، و از آن مقصدِ واهی، البته به ناگه گذری کرده و دیدند که مدعوّ عزیزند، و بُود مقدمشان نیز گرمی، کزین راه بسی صعب گذر کرده و دیدند که خلقی، همه از پیر و جوان، خرد و کلان، نعره زنان، ناله کنان، از پی یافتن مملکتی با دو سه سطر عنصر از آن جملگی اوصافِ نمایان، دوانند.

هرچند که وصفِ قلمستان، به سه خط و به دو متن، از گهی نامه و مه نامه و شه نامه نگنجد ولیکن، هرفصل از پی آموزش و عبرت بدهم شرح که تا خوب بدانی چه اثرها، چه خبر هاست، بشرِ پرهنرِ نامورِ زیسته در صلح و صفا را.

اوراق بهادار

اینجا خبری از بورس نیست!

نویسنده: مریم مظاهری؛ دانشجوی رشته سلامت و رفاه اجتماعی

سلام.

اول از هر چیز به حضور مبارکتان عارضم که این‌جا خبری از سهام، بورس، سرمایه‌گذاری و هرآن‌چه مربوط به چرک کف‌دست و متعلقاتش می‌باشد، نیست! اوراق بهادار قسمتی از نشریه است که به بررسی پاره‌کاغذهای سوخته از دوران پادشاهی سلسله‌ی حضرت استادی تعلق دارد. اوراقی که در کتابخانه‌ی ملی ادبیستان نگهداری می‌شدند و بر اثر غفلت بی‌سابقه‌ی کارگزاران حکومتی (کسی یاد ندارد تا قبل از آن واقعه‌ی سهمگین آتش سوزی، غفلتی از آن خادمان مظلوم سر زده باشد!) به پای شعله رقصیدند و سوختند و آن‌چه باقی‌ماند همه با حاصلی و با ارزشی و باخبری بود. این اوراق از آن‌جا برای ما بهادار محسوب می‌شوند که بدانیم منشا برخی از تصمیم‌گیری‌های / ایضا عدم تصمیم‌گیری‌های مدیران امروزی کشور قلمستان چه می‌باشد.

در یکی از کاغذهای نیم سوخته به جا مانده آمده‌است که مدیران مربوطه، موظف به پیگیری در جهت احداث مراکز آموزشی و پژوهشی «آزاد» در اقصی نقاط این مرزوبوم شوند. علاوه بر آن، پسران در واحدهای دانشگاه آزاد (بدین‌خاطر که آزاد، نامی پسرانه است) و دختران در واحدهای دانشگاه آزاده (به همان علت که آزاده، نامی دخترانه است) می‌بایست به تحصیل مشغول شوند. هم چنین در بند دوم این نامه آمده‌است که به موجب تبصره‌ی یکصد و (اینجا بدلیل سوختگی کاغذ، اعداد کاملاً مشخص نشدند) دختران و پسرانی که به ترتیب دارای اسامی آزاده و آزاد باشند، از پنج درصد تقلیل در شهریه خود بهره‌مند می‌گردند.

خب همان‌طور که خواندید به موجب این تصمیم مهم و سرنوشت ساز در آینده تحصیلی برنایان آن دیار کهن بود که امروزه شاهد پیشرفت چشمگیر در انواع زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در کشور قلمستان هستیم. چنان که خود نیز بهتر از من می‌دانید با تاسیس مراکز مختلف دانشگاهی در آن خطه، رشد هزار و شصت و شونزده درصدی دانشجویان در آن دانشگاه‌ها را شاهد بودیم و خب هرکس معتقد به این عدد نیست و می‌گوید شونزده نیست، پس هفده، هجده،

(مجدداً بدلیل سوختگی در این‌جا نیز دو عدد قابل تشخیص نبود)، بیست! (نگارنده انتساب این عمل را به جناب حضرت استادی، جایز ندانسته و با کسب رخصت از خوانندگان عزیز، درخواست تایید صحت و سقم این مطالب را برای دفتر حضرت استادی فرستاده است)

حضرت استادى

این قسمت: پذیرش سلطنت

نویسنده: محمد تقی مجیری؛ دانشجوی رشته پرستاری

بعید می‌دانم کسی از خوانندگان با کشور قلمستان و اهالی آن مرز و بوم آشنایی نداشته باشد اما به رسم ادب محض مرور خاطرات بنده‌ی نگارنده و آشنایی جوان‌ترها مختصراً به توضیح برخی صفات آن کشور پر قدرت و پیشرفته می‌پردازم. آن گونه که مورخان گفته‌اند، از همان سال اول حین میلاد، در نزدیکی مختصات ششمین نصف النهار مبدا و در ۶۶ درجه گرینویچ و در ساعت ۶:۳۰ دقیقه (دقیقاً ۶ و ۲۶ دقیقه) طبق نظریه جابه‌جایی قاره‌ها، قاره‌ی عظیم پانگه‌آ، شروع به تولید مثل کرده و نتیجه آن، پدید آمدن کشوری به نام قلمستان بود. برعکس آن چه تصور می‌شد، درباریان آن کشور همگی انسان‌های امین و درستکار بودند که تحت فرمانروایی حضرت والا مقام، خان لقمان حکیم به اداره امور آن دیار پهناور می‌پرداختند.

و باز هم برعکس همه‌ی پا به جهان گشودن‌ها، بدون هیچ‌گونه جنگ و دعوا و بدون هیچ دردی انجام شد؛ زیرا که درباریان قدیم نیز به وجود نازنین حضرت استادی احترام گذاشته و وی را لایق این مقام و منصب می‌دانستند و تمامی وزرا بین ۳۰ تا ۴۵ سال سن، ۶۰ تا ۹۰ کیلو وزن و ۱۸۰ تا ۲۰۰ سانتی متر قد داشتند بدیهی است که در صورت نقض یکی از این شرایط ذکر شده، عذر وزیر مربوطه را خواسته و وزیر مناسب دیگری را جایگزین وی می‌کردند.

در وصف اولیا حضرت والا مقام، صاحب فلسفه و علم کلام، بزرگ آیات عظام، دارای ارج و مقام، پروفیسور خان لقمان همین بس که از همان سال اول حین میلاد تا دو قرن بعد از آن (به روایتی تا سال ۲۰۶ حین میلاد) صاحب برترین حکومت بود به نحوی که مادر ملکه الیزابت، پدر بوش اول، عموی مکرون، پدر بزرگ هیتلر و دایی گاندی، همگی حضرت استادی را تحسین نموده و با ارسال پیایی نامه‌های فراوان در جهت کسب علم و نکته و تجربه از ایشان، کوشش‌ها کردند؛ البته حضرت استادی هیچ وقت الطاف دوستان و محبان‌ش را از یاد نبرده، به نامه‌های آنان حداقل یک بار شخصاً پاسخگویی کرده و با ارسال نامه‌ای مفصل به آنان کمک‌های شایانی به بشریت نموده‌است؛ زیرا که همین نامه‌های پر قدرت و گرانبها بود که بعدها منجر به تربیت بزرگانی چون گاندی، ملکه الیزابت، مکرون، بوش و پسران شد (گفته می‌شود به محض تاسیس موزه لوور پاریس و تایید مقبولیت آن توسط شیخ والا مقام آسمان جهان، نامه‌های حضرت استادی به آن جا سپرده شد تا بلکه عبرتی برای آیندگان بوده در آینده مجدداً سیاستمداران بزرگی بر پایه همین نامه‌ها تربیت شوند).

در ابتدای کار حضرت استادی خود را برای حکمرانی و حکومت داری و سلطنت

قلمستان لایق نمی دانستند زیرا ایشان پایه بقای حکومت را مسئله مهم عدالت و دموکراسی می دانست که بعدها با توضیحات فراوان میرزا جمال خان که اولاً ایشان تنها فردی در کشور قلمستان است که توانایی برقراری عدالت را دارد و دوماً فقط و فقط شخص حضرت استادی اند که مقبولیت تمامی مردم ادیبستان را دارند و مردم مسئولان به سلطنت ایشان راغب اند.

لازم به ذکر است که با توضیحات میرزا جمال خان و اصرارهای فراوان میرزا کمال خان بود که بالاخره اولیا حضرت والا مقام، سلطنت کشور را پذیرفتند. البته به دلیل مشغله‌ی زیاد حضرت استادی به جهت تالیف همه کتب درسی تمامی رشته‌های تحصیلی کشور قلمستان و همسایگانش، ایشان با این شرط که در تأیم اداری به امور مربوط به سلطنت بپردازند و در بقیه‌ی زمان روز، به کسب و نشر علم بپردازد این مسئولیت خطیر را پذیرفتند. حکمرانی اولیا حضرت بدین صورت بود که ابتدا تمامی دستورات خود را به میرزا جمال خان ابلاغ کرده و ایشان به مردم و درباریان اعلام می داشت و سپس به شنیدن گزارش انجام امور از زبان میرزا کمال خان برادر ناتنی میرزا جمال خان می پرداخت و در صورتی که هر کدام از دستوراتشان اجرا نشده بود، ایشان شخصاً در امور وارد می شدند و کسانی که از انجام دستور سرپیچی کردن را تمام و کمال لخت کرده و با یک عدد لنگ، به مکانی تبعید می کردند که در آنجا فقط بعضی‌ها می توانستند نی بزنند در راستای همین نحوه‌ی حکومت رانی بود که بعدها ضرب المثل هایی از جمله «حرف مرد (منظور اولیا حضرت است) یکی است» ، «به آن جا که عرب نی می اندازد می فرستند» (البته اعراب، نورچشمی های حضرت استادی بوده و ایشان به دلیل ارادت خاصی که به آنان داشتند مسئولیت تنبیه تبعید شدگان را به ایشان می سپردند) و «پوست از کله کسی می کند» و امثالهم در وصف ایشان ساخته شد.

همین شد که پس از روی کار آمدن حضرت استادی، مردم و مسئولین به اصطلاح ریگ شور شده و تنها خواص در کشور باقی ماندند که بعدها به «اهالی قلم» «اصحاب قلم» و «قلمستانی‌ها» معروف شدند. بیان جزئیات حکمرانی اولیا حضرت به سال‌ها مطالعات تخصصی نیاز دارد به طوری که تنها کسانی موفق به فهم تمام جزئیات آن می شوند که فارغ التحصیل رشته‌ی «قلم شناسی» یا «قلمستان سنجی» از دانشگاه‌های معتبر باشند؛ اما بنده‌ی نگارنده، به دلیل آن که سال‌ها خدمت بی وقفه و بدون هیچ چشم داشتی به ایشان داشته‌ام سعی در بیان هر چند کم و ناچیز جزئیات حکمرانی وی داشته و تلاش می کنم هر فصل از برای پند و عبرت گیری شما خوانندگان عزیز و اشاعه دستورالعمل‌های ناب و راهکارهای حکومت داری مخصوص حضرت استادی، مختصری از آن را عرض کنم. امید است بدین وسیله از لغزیدن و خطا مصون بمانید.

و من الله توفیق

حکیم حسین خدمتکار



سنة دو پانصد و سه صد و نه ده و هشت

مرض داران تنگ چشمستانی

نویسنده: محمدمهدی جاری؛ دانشجوی رشته زبان فرانسوی

این گونه نگاریده‌اند در سالیان دور، ادیستان، بلاد ادبا و فضلا و علما در حال گذران زمستان بود و در سر، اندیشه‌ی عید می‌پروراند که به ناگاه از بلاد دوست و رفیق شفیق خبر همی آوردند که مرضی بس شگفت آن چشم تنگان همه چیز خور را دچار کرده و گویی مرض از خوردن شب‌پره به آدمیان آن دیار سرایت کرده‌است. علما و اهل کاوش آن بلاد چاره‌ی کار را همی در شست و شوی مداوم یدین، و مالیدن آن اسمشونبر که حاصل کاوشات آن زکریای رازی بود یافتند. اما چه سود...

ولوله در ادیستان افتاد و رییس الادبا با گونه‌ایی بشاش و گیسوانی خوش‌رنگ ظاهر شد و خندید و گفت: «ذره‌ایی غمگین نباشید که اوضاع ردیف است و مرض بلاد تنگ چشمستان به ما نوادگان سیمین تن رستم دستان ذره‌ای اثر نخواهد کرد». افاضات همانا و مصائب همانا. همه‌ی بلادها، از بلاد کفر گرفته تا بلاد ظلم، بلاد عشق تا بلادهای دیگر، هیچ یک نه کبوتری به جهت نامه‌بری و نه کاروانی جهت بارآوری به تنگ چشمستان نفرستاده‌اند. اما چه گویمت از ادیستان که کبوتری سوهان‌نام، که دوکاره هم بود از قضا، هم بار و هم نامه حمل و نقل می‌کرد، مکرراً عزیمت‌ها نمود به تنگ چشمستان و تحفه‌های ناب آورد و به رعیت غالب کرد و ابایی از مرض نداشت و حاشا که به مثال نامش سوهان روح شده‌بود. رعیت داد برآورد که آهای حکام، گویا ما از این عزیمت‌ها عایدیمان بجز جنس بنجل، مرض تنگ چشمستانی هم شده‌است؛ اندیشه‌ای کنید تا مصائب بیشتر نشده‌است. اما رییس الادبا ظاهر شد و گفت: «مغلطه نکنید که این مرض همان چاییدن همیشگی است، عنبرنصا دود کنید و دمنوش بخورید افاقه می‌کند. عنبرنصاها دود شد و عطاری‌ها غلغله شد از جویندگان دمنوش، ولی مرض آمده بود و میتاخت.

از بد روزگار و خوشبختی عوام، رئیس الاطبا به مرض دچار شد و سرفه‌ها و عطسه‌های فراوان، زمین‌گیرش کرد. این اتفاق باعث همی شد که به ناگاه رئیس بار دیگر سر برآورد و فرمان داد ببندید هر آن‌جا که رعیتی هست، جز دکان عطاران و دکه‌های بقالان. مکتب‌ها و بلدیه‌ها بسته شد و همه از ترس مرض به خانه‌ها خزیدند و بلاد چنان در سکوت رفت همانا بلاد مردگان. حاکم هر بلاد برای رعیت خانه نشین خراجی مقرر کرد؛ لیک رئیس الادبا چندرغازی با هزار منت و صدها اما و اگر پیشکش رعیت کرد، باشد که به‌زودی از حلقوم‌شان به لطایف الحیلی بیرون کشد. نوروز شد و همه در خانه‌ها ماندند ولی مرض

می تاخت. نظمیه پیغام داد به سراسر بلاد که هر آن کس که بیرون آید جریمه می شود ولی بعضی ها نه، زیر سیبیلی ردشان می کرد.

اطبا اعتراض کنان که ما خسته گشته ایم و دیگر نا نداریم، بقالان از اوضاع تعطیلی به تنگ آمدند و رهپویان دانش چاره ای جز تحمل ادیب و معلم از آن سوی دورگو (نگارنده اشاره می کند که دورگو، امروزه به دوربین تعبیر شده است) نداشتند. و رئیس همچنان وعده می داد، حال کدام شنبه؟ الله اعلم. شنبه ها یک به یک می گذشت و مرض افسارگسیخته شده بود. هر از چند گاهی شبه طبیبی، سر از گوشه ی عزلت بیرون آورده و نسخه ای می پیچید و رعیت را روانه دکان ها می کرد و این میان جیب بعضی دلالان پرت می شد و خبری از عدلیه نبود. ادیبستان به سوی قهقرا می رفت.

عوام دیگر از رعایت دست کشیدند. از بس شنبه آمد و رفت مرض همچنان ماندگار بود و خیل عظیم شان به نان شب محتاج. تنگ چشمستان گویی خلاص شد از مرض زیرا آن رفته را خبری باز نیامد، حال آن که این بار از سوهان آن کبوتر مرض آور خبری نبود که برود و این بار علاج کار آورد. بلاد ظلم مرهم ها یافتند اما به ادیبستان به جهت مصائب قبلی مرهم راه ندادند. دارالشفای مرکزی، رعیت را به ساخت مرهم وطنی بشارت ها داد و عوام دعاها کردند که مرهم ساخته شود و مرض تمام.

مرض تنگ چشمستانی گرچه آزارها داد رعیت ادیبستان را، کساد، ورشکستگی، مرگ و میر و چندین بلای دیگر به بار آورد اما منفعتی داشت شگرف: رییس الادبا آمد؛ اما این بار دگرگون شده به همراه همه اطرافیانش با خبرهای خوب. مرهم مرض را یافته بودند، اوضاع رو به بهبودی می رفت، عده ی کثیری از ادیبان نالایق و فضلا ی لاف فضل زن، زمام امور رها کرده و به گوشه ایی گریخته بودند. رئیس بانگ برآورد که این بلاد دیگر رنگ مصیبت نخواهد دید و امور در دست اهل قلم است؛ نگران و غمگین مباشید که این یک وعده اخلاقی از جانب ماست. رییس پس از آن به جهت کسب رضایت عوام، نام بلاد را بخاطر شباب اهل قلم که زمام امور را به شایستگی در دست داشت به «قلمستان» تغییر داد. رعیت شور و شفع ها نمودند و لذت ها بردند و حیات دوباره یافتند.



شیخ جهان دیده

نویسنده: علیرضا جوادی منش؛ دانشجوی رشته پرستاری

نگارنده: با عرض سلام و ادب و پرسش احوال فراوان ز شما آدم محبوب جهان، بر همه نرم تنان گرم تنان و همه جانوران، نبود قید مکان حایل این عرض سلام، به عرب گفته و حتی به عوام، که بود یک دو سه خط نقل کلام، که بگویم همه اش را ز همین جا که بماند به دوام، و نیوشند عوام و بگویند خواص و شود عرضه به هر کون و مکان



آن شنیدم که یکی جوانِ مظلوم، برجسته و باهوش، که سرگشتن بر دور جهان دارد و از نصف جهان است؛ برای نفری عالم مشهور، با تجربه و زور، که دارد به همه جا و مکان سابقه‌ی رفتن و گشتن، نوشته است سلامی و فرستاده بر آن شیخ وفا پیشه‌ی منسوب به شغلی، در وزارتکده‌ی عافیت کشور مرغوب و عزیز قلمستان. قصه گفت و گوی آن دو نفر هست بدین شرح:

جوان: ای شیخ، ای مثل اهل محل، ای توبه تدبیر و عمل، عامل و از جان جهان عالم بر کارنکو مایل، گفتند مرا تا بشوم سوی توراهی و دهم شرح، مفصل ز شرفیابی این بنده‌ی گمگشته‌ی بی تجربه‌ی خام، به سوی ره پر پیچ و خم و دور و دراز سفر دور جهان، اما چه کنم من که از اینجا به همان سوی جهان، روزها راه بسی دارم و از بخت بد من، همه مردم به شبانگاه به هنگامه سر ساعت نه، به تشخیص یکی شخص شخیص، در خانه و کاشانه خود زود بخسبند که کمی بیشتر از شریکی ویروس منحوس در امان بوده و کمتر نگران بوده و با خواب کمی بیش، چند روز پس و پیش، کمابیش کند ریشه کن این تحفه‌ی چینیش. (گوینده نظر داشته تا بلکه بگوید سخنی این، گی، لیش)

خواستم که بگویم که دمی از همه‌ی تجربه خویش به من گویی، تا بلکه کمی آگه و معلوم شوم، آدم محبوب شوم، پیش همه خوب شوم و سپس راه سفر گیرم و در این ره پر پیچ و خم و دور و دراز، پای گذارم. (البته اگر باشد و شاید بشود با یک دو نفر نوع بشر که دارند علاقه به همین ره بشوم همدم و همراه)

نگارنده: این ها همه را نامه نوشت و به سوی شیخ اجل، زود فرستاد. شیخ، این نامه گرفت و همه اش خوب بخواند و به جوابش، یکی نامه‌ی پربار و گهربار و پر از تجربه و حکمت و فضل و ادب خویش فرستاد.

شیخ جهان دیده: ای جوان از دل و جان، خیز و به شوق و هیجان گوش بده این سخنان، که اگر قصد برون آمدن از خانه و رفتن به خیابان به سرت زد، یا که فکر گذر از دور جهان آمد و یا مغز سرت سوی ره خانه‌ی من ز برای جهت کسب هنر رفت، هرگز از یاد مبر این دوسه تا پند، ز من پیر برومند که تمام حکما و علما و ادبا و شعرا همه این پند گرفتند و زدند بر در و دیوار همه خانه‌شان

اول که بکن حواس خود جمع و بکن قطع روابط و ز هر سمت که شخصی ادبی،

عربی یا کسی از قوم و خویش نسبی شرفیابی و آمدن به مهمانی داشت، مطلوب، بکن از دم همه را رد، و به که نشستنی سخن از، عدم عافیت همان خانه و کاشانه بگو تا بشود شدن هر کس و ناکس، به سراپرده‌ی این خانه و کاشانه، در دم خفه، و توانی که به یک چشم بر هم زدنی زود برانی ز خود آن، علف هرزه‌ی نامصلحت بیعت آن خلق جفاپیشه‌ی بی فکر نهفته کرنا را.



یا یکی هم وطنان یا سببی، درخواست تو به یک شیوه‌ی هر مجلس و هر جا یک دوسه تا عضو نطفه‌ی آمدن و جمع علم و ادب و حکمت

دوم که ز هر جمع و تجمع تو بکن دوری، حتی که اگر ناگاه از آن دور به یک جمع رسیدی دست کم از هر نفر، یک و یک چهارم متر، دور شو، مجبور شو، هر جور که شد، یک ماسک سه لایه‌ی فیلتردار، بر



دهان خود نگه محکم دار و در آخر که ز هم سیر شدید، و به سوی حرم و خانه‌ی خویش، سرازیر شدید، تو تطهیر بکن دست و سر و گردن و پا را، به یکی ماده‌ی لغزنده‌ی بدبوی نکوهیده‌ی دارای یکی خاصیت ضد عفونی، و مبادا که به جز این روش و نحوه مصرف، تو بر کار بری نحوه‌ی دیگر از این، الکل دولتی قیمتی بی سر و پا را.

نگارنده: پس از رسیدن پاسخ این نامه‌ی مهمور، به تحقیق مشخص شد که آن شیخ جهان دیده‌ی با تجربه و زور، کارمند همان مکان مذکور، نه شیخ است و نه مشهور، نه با تجربه و زور، و نه دور جهان گشته و نه نصف جهان دیده‌است. بلکه آن نیست کسی جز یکی شخص که در آن جا، محبوب همه پیر و جوان، خرد و کلان است تا بلکه یکی چایی شیرین تر و سنگین تر، از برای همه‌ی کارکنان ریخته و بر دم در برده و با یک دوسه تا قند و به ترفند، کند کام همه کارکنان شیرین و خرسند، و به لبخند خودش شاد کند کارکنان را.



یک قلم، چهل خبر

شاید هم یک قلم و هزار سودا

نویسنده: کیمیا کریمیان دانشجوی رشته داروسازی

هفته‌ی اول ماه اول - گزارش اول صدا و سیما:

شیاعتی مبنی بر پیدا شدن « طاعون خیارکی» در فضای مجازی دست به دست می‌شود. فردی که نام خود را طاعون (به معنی مرگ عام) گذاشته، با قتل و غارت مردم، قصد ایجاد آشوب در فضای امن جامعه را دارد.

مردم می‌خواهند ببینند این طاعون خیارکی کیست و قصدش چیست! این بار بیست و چل (۲۰:۴۰) به سراغ این موضوع می‌رود تا قضیه مشخص شود! «اینجا خیارک است! شهری از توابع شهرستان پایین قلمستان، چهار پنج کیلومتر بالاتر از انارک! شهری با آب و هوایی لطیف، منابعی عظیم و مردمانی شریف!

همراه دوربین بیست و چل به سراغ اهالی باصفای خیارک می‌رویم و نشانی طاعون خیارکی را می‌پرسیم.

-سلام آقا! وقتتون بخیر! شما از طاعون خیارکی چیزی شنیده اید؟

- (مورد مصاحبه مرد میانسالی ست که وسط باغچه‌ی خیارای ایستاده و بر بیلش تکیه کرده): «نه آقا طاعون خیارکی کیه دیگه! طاعون خیارکی نداریم! اونایی هم که میخوان خیارک ما رو بدنوم کنن بدونن که کور خوندن!!»

در ثبت احول مرکزی خیارک نیز کسی به عنوان طاعون خیارکی ثبت نشده است.

به نظر می‌رسد بار دیگر استکبار جهانی قصد دارد با حيله و نیرنگ اذهان عمومی را مشوش کند. هیچ طاعون خیارکی ای وجود ندارد!»

حسینی‌های، خبرگزاری
صدا و سیما، خیارک



هفته‌ی سوم ماه اول - گزارش صدا و سیما

طاعون خیارکی همچنان در صدر جست وجوها در فضای مجازی! بعد از مدتی مشخص شد که طاعون خیارکی فرد نیست! نوعی آفت گیاهی شایع شده در حوالی پایین قلمستان است که می‌تواند انسان را نیز مبتلا کند. به گزارش ارسالی خبرنگار ما به خیارک توجه فرمایید:

«اینجا خیارک است! شهری از توابع شهرستان پایین قلمستان، چهار پنج کیلومتر بالاتر از انارک! شهر خیارهای خیال انگیزی که اکنون گرفتار طاعون شده اند! طاعون خیارکی نوعی آفت گیاهی نادر است که خیار را آلوده می‌کند و انسان با خوردن خیار آلوده، بیرون روی می‌گیرد! بیرون روی ناشی از طاعون خیارکی واگیر و مرگ و میر ندارد. مرکز کنترل بهداشت خیارک به مردم توصیه کرده خیارهای خود را قبل از مصرف بشویند»

حسینی‌های، خبرگزاری صدا و سیما، خیارک

هفته‌ی چهارم ماه اول

طاعون خیارکی همچنان قربانی می‌گیرد... وزیر کشاورزی ضمن ابراز همدردی با مردم شریف خیارک گفت: «قوی باش! قوی باش خیارک!» به گزارش صدا و سیما از آنجایی که نام طاعون خیارکی، «خیارکی» است، بیماری عمرا از خیارک فراتر نخواهد رفت و مردم به شایعات توجه نکنند.

هفته‌ی اول ماه دوم

طاعون خیارکی در خارج از خیارک! مواردی از طاعون خیارکی در انارک دیده شده که این احتمال را مطرح می‌کند که بیماری در حال گسترش است. خانم دکتر میرفندرسکی مجری و کارشناس صدا و سیما: «من خودم دیروز دو کیلو خیارو با تهش خوردم طاعون خیارکی هم نگرفتم! به نظرم هر کس خیار را با تهش بخورد طاعون خیارکی نمی‌گیرد!» رئیس کل: «مردم نگران نباشند. از پس فردا صبح همه چیز عادی خواهد بود!»

هفته‌ی دوم ماه دوم

طاعون خیارکی دستگیر شد! طبق اخبار موثق آقای «الف ب جیم دال» ملقب به «طاعون خیارکی» هم اکنون در ندامتگاه می‌باشد. مردم اصلا و ابدا نگران نباشند!



هفته‌ی سوم ماه دوم

مواردی از طاعون خیارکی در کشورهای همسایه دیده شده است.

مدیر ستاد طاعون خیارکی شناسی: «تعدادی از کشورها از سر ناچاری و بدبختی به روش‌های سنتی و عهد عتیقی مانند قرنطینه روی آورده اند ولی خیارکی ها نگران نباشند چون ما اعتقادی به این روش‌های قدیمی و عهد عتیقی نداریم». رئیس کل اعلام کرد: «من هنوز سر حرف ۲ هفته پیشم هستم و مردم مطمئن باشند از پس فردا صبح همه چیز عادی خواهد شد».



هفته‌ی اول ماه سوم

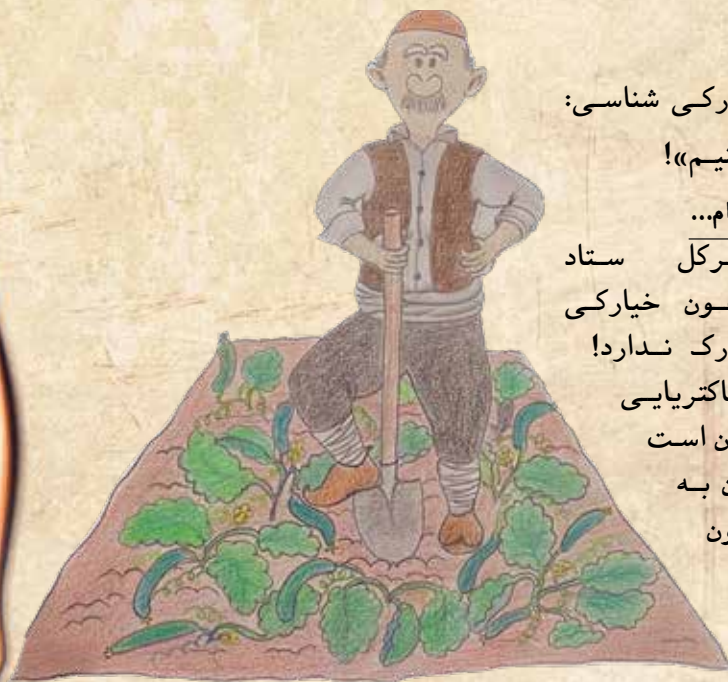
درمان قطعی طاعون خیارکی با استفاده از دانش بومی کشف شد! مدیر کل انجمن عطاران خیارشناس اعلام کرد که درمان قطعی طاعون خیارکی هم‌اینک کشف شده و آماده‌ی عرضه در بازار است! وی افزود: «با توجه به امکان کلاهبرداری سودجویان، مردم حتما به عطاری‌های خیارشناس معتبر مراجعه نمایند و به «نشان سلامت عطار و خیار» پشت محصول توجه نمایند»!

هفته‌ی دوم ماه سوم

مدیر ستاد طاعون خیارکی شناسی: «خیارک را قرنطینه می‌کنیم»!

هفته‌ی سوم ماه سوم و سرانجام...

طبق اعلام مدیرکل ستاد طاعون خیارکی شناسی، طاعون خیارکی ارتباطی با خیار و خیارک ندارد! طاعون یک بیماری باکتریایی مشترک میان انسان و حیوان است که توسط برخی جوندگان به انسان منتقل می‌شود و طاعون خیارکی متداول‌ترین حالت طاعون است که در آن غدد لنفاوی متورم می‌شوند و به این دلیل به آن خیارکی می‌گویند...!



در محضر کووید

نویسنده: امید نیک اقبال، دانشجوی رشته پرستاری

بدون تعارف با کرونا

یک) اعضای یک پیکر

از شیخ اجل سعدی نقل است که بنی آدم اعضای یک پیکرند و همان طور که می دانید اعضای یک پیکر از روش های فیزیکی گرفته تا شیمیایی، با هم در ارتباط اند. شما اگر اعضای یک پیکر را از یکدیگر جدا کنید، چه می شود؟! تنها چیزی که می دانم این است که اصلاً خوب نمی شود. سعدی حتماً خیلی چیزها می دانسته که اینطور می گوید وگرنه یک طور دیگری می گفت. خلاصه اگر بخواهم درد سرتان دهم باید بگویم که از این آدمیزاد شیر خام خورده، حداقل انتظار می رود با توجه به سخنان گوهر بار شیخ اجل، روابط خود را نه تنها قطع ننموده و با یکدیگر به همان روال قبلی ادامه دهند، بلکه روابطشان را حتی نزدیک تر از تنگاتنگ کند که مبادا اعضای این پیکر بزرگ، به دلیل دوری و دورکاری، از کار بیفتد و این پیکر بزرگ را بر زمین بزنند.

دو) بادی به هر جهت

طی تحقیقات به عمل آمده، ماندن در خانه موجب تنبلی و افسردگی شما عزیزان می شود. از آن جایی که ما اخیر شما را می خواهیم (توضیح بنده نگارنده این است که اگر خیری داشت که اسمش خیرالله بود)، به شما پیشنهاد می کنیم هر چه زودتر خانه را ترک کنید، هرچند که این ها همه باد هواست و باد هوا چه بیاید و چه نیاید، چه جهت داشته باشد و چه نداشته باشد، همه اش حرف است؛ دو دستی یک جهتی را بچسبید و بروید تا دیر نشده است. از قدیم گفته اند از تو حرکت از خدا برکت. شما از خانه بیرون بزنید و بیرون بروید، آخر ما برکت را از یک راهی به سراغتان می آوریم...

سه) کاری کارستان

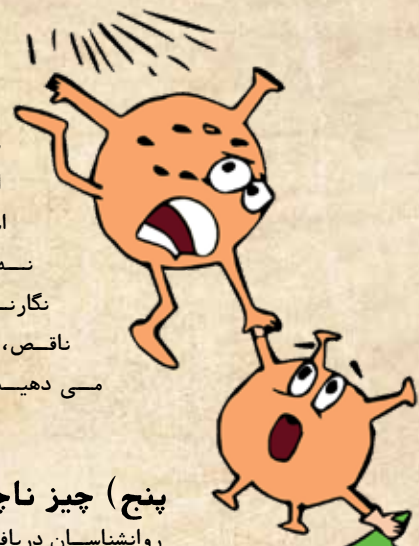
از قدیم گفته اند درب هر چیزی را می توان بست الا درب دهان مردم. از طرفی نیز گفته شده است که از بین بردن استثنائات نه تنها اصلاً کار خوبی نمی باشد، بلکه کار خیلی بدی نیز می باشد. اما درک نمی کنم چرا شما آدمیزادهای نسبتاً حساسی خیال می کنید با بستن دهان با استفاده از ماسک، کار درستی می کنید! دو حالت بیشتر ندارد: یا این که کمر بر نقض کردن سخنان پربار جدو آباد خودتان بسته اید یا به نابودی نسل های آتی خویش

با عدم پیروی از سخنان پرمغز علما و فضایل خود دست زده اید (بنده نگارنده در این جا می فرماید، بستن دهان مردم با استفاده از ماسک نه تنها یک کار خارق العاده است بلکه کاری است کارستان)



چهار) صیغه جدید!

خدایی ناکرده، زبانم لال، از آن زهرماری های نامشروع که استفاده نمی کنید؟! چی؟! مورد استفاده است منتهی به روش دیگر؟! این دیگر چه صیغه ای است! برادران و خواهران من! نکنید! شما با این کار نه تنها از دستورالعمل علما سرپیچی می کنید (توضیح نگارنده: گویا این ویروس جثه اش ریز است، عقلش هم ناقص، سخنانش هم ناروا) بلکه جدو آباد مرا نیز به کشتن می دهید و یک آب هم روش!



پنج) چیز ناچیز

روانشناسان دریافته اند که هر چیزی جای خودش را دارد و نمی تواند جای چیز دیگری را بگیرد. برای مثال خربزه جایگاه خودش را دارد، خیار جایگاه خودش را و مشخص است که هیچ کدام جای یکدیگر را نمی گیرند نکند قوانین خلقت تغییر کرده و به تازگی زدن مشت می تواند جای دست دادن را بگیرد؟! بله؟! بله!!!! باورم نمی شود شما مردمان شیر خام خورده باورتان شده است، این ها را چگونه در مغزتان فرو کرده اند؟! (توضیح بنده نگارنده: لا اله الا الله از دست این نیم وجبی ورپریده، حیف که حضرت لقمان خان دستور عدم سانسور داده اند وگرنه....) با این تفاسیر، یا مشکل از من است که بعید می دانم یا مشکل از شماست که اینقدر مصرف صحیح الكل تان بالا رفته است؛ یا شاید هم اصلاً چیزها دیگر چیز ثابتی نیستند بلکه می توانند جای یکدیگر را بگیرند؛ مثلاً خربزه خیار شود و خیار خربزه.



شش) باید گریست، دخلش نوزده، خرجش بیست

چرا عاقل کند خرجی؟! بنده کاملاً در جریان دخل و خرجتان هستم و می دانم که در این اوضاع شلم شوربا، دخلتان به زور کفاف خرجتان را می دهد؛ چرا باید آدمی مثل شما که از هیچ کس نمی ترسد، (نه از آن که های و هوی دارد و نه از آن که سر به توی دارد) از من بترسد و همین جووری الکی، پول زبان بسته اش را جرینگ جرینگ خرج خرید ماسک و مواد ضد عفونی کننده کند؟! مگر زور است؟! به نظر خودتان آدمیزاد چقد می تواند سنگدل و بی رحم باشد که نه تنها راه نان خواری ما را می بندد بلکه دمار از روزگارمان نیز دریاورد؟! بنده از آن جایی که به فکر شما هستم پیشنهادی برایتان دارم، یک پیشنهاد ویژه ی مخصوص: این که شما آدمیزادها به خرجتان برسید تا ما هم به دخلتان برسیم.

همراه اول یا آخر؟!

نسخه ۲۰۲۰.۱

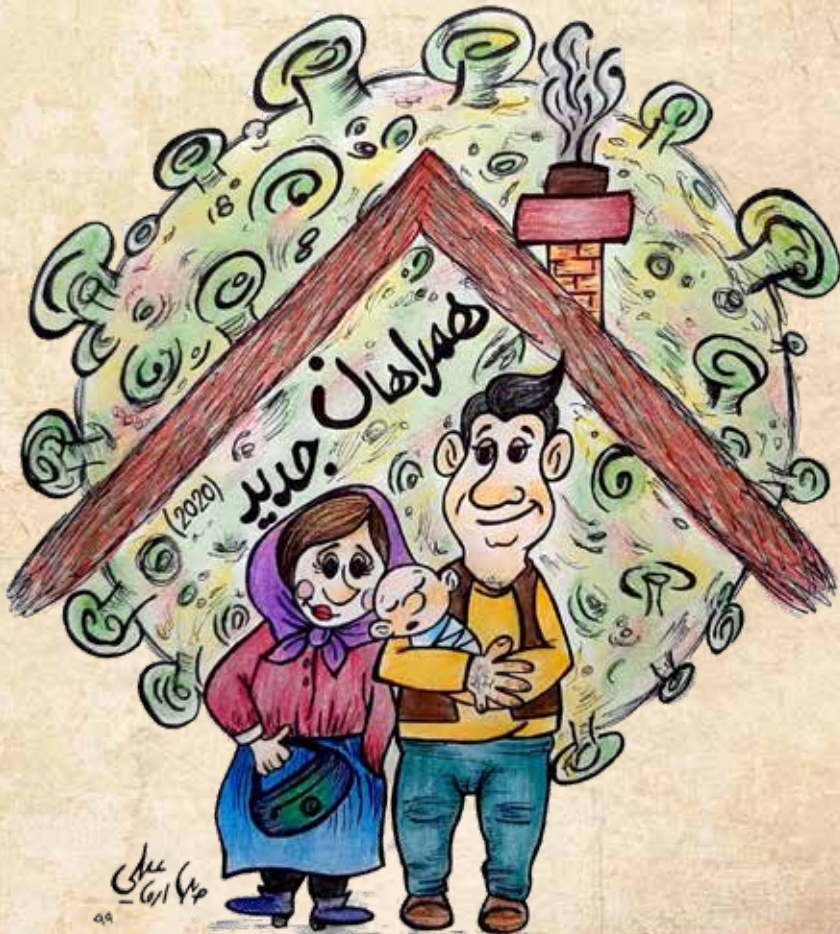
نویسنده: مریم مظاهری؛ دانشجوی رشته سلامت و رفاه اجتماعی

از مدتی که کرونا، این مهمان ناخوانده وارد زندگی ما شده، چند ماهی می‌گذرد و اگر طبق روال قبلی بتواند میزبانانی مهربان و گشاده دست پیدا کند، به زودی جشن یک سالگی خود را در کنار میلیون‌ها خارجی جشن می‌گیرد؛ از آن جایی که خارجی‌ها نیز از دیرباز به مهمان‌دوستی و غریب‌نوازی، شهره بوده‌اند و پای ثابت مهمانی رفتن و مهمانی گرفتن بوده‌اند، دور از انتظار نیست که این غریبه‌ی آشنا (بخوانید کرونای منحوس) را جزئی از خانواده‌شان دانسته، هم پای بچه‌های خود بزرگ کرده، به جوانی رسانده و او را سر و سامان دهند.

این مهمان کنگر خورده‌ی لنگر انداخته که به همراه اول و حتی آخر خیلی از افراد جامعه تبدیل شده‌است، کانون خانواده‌ها را به سبب جمع شدن اعضای خانواده دورهم و رعایت *stay at home* به قدری گرم کرده که به سوختگی از نوع درجه سه رسانده، تا آن جا که طلاق، راه علاج برای کشتی به گل نشسته برخی خانواده‌ها در نظر گرفته شد. از آن طرف شاهد داغ شدن بازار آشنایی‌ها و ازدواج هم بودیم؛ زیرا جوانان به واسطه خانه نشینی‌های مداوم، دیدن کلیپ‌های فرمالیته و ازدواج‌های آنستاگرامی، انجام دستورات کارشناسان برنامه‌های وزین صدا و سیما و خوردن گرمیجات، از تبعات این ویروس منحوس در امان نماندند و هورمون‌های نافرهیخته در این قشر فرهیخته دچار عدم تعادل گردید و نظر صاحب نظران بر آن شد که همانا راه نجات، نکاح است؛ از این رو جوانان این مرز و بوم با سرلوحه قراردادن «تا همسری نگیریم/آروم نمی‌گیریم» و با تلاشی وصف ناپذیر اقدام به انجام این سنت حسنه کردند. یکی از مزایای ازدواج‌های کرونایی در این وانفسای گرانی که قیمت طلا و دلار از این لحظه تا دقیقاً همین لحظه، با سرعتی باورنکردنی به بالا کشیده می‌شود، کم شدن تعداد مهمانان دعوت شده و صد البته کاهش برگزاری مراسمی از قبیل بله‌برون، عقدکنون، جهاز‌برون و عروسی بوده است. عدم حضور آشنایان دور و نزدیک در مراسم ازدواج دختران و پسران، باعث شد میزان تبادل جملاتی هم چون «برنج شفته بود»، «کباب از گوشت خر بود»، «دوغ بدون گاز بود» و... به کم‌ترین حد خود در ۷۰ سال گذشته برسد. یکی دیگر از تاثیرات این ویروس که انصافاً در آپدیت‌های خود در بروز و شدت علانم به

جهت سرویس کردن بنی آدم، گوی سبقت را از تلگرام نیز ربوده، تغییر در کمیت و کیفیت مهریه زوجه بوده است. از دیرباز، مهریه دختران با سکه‌های طلا بر مبنای سال تولد شمسی، قمری و میلادی تعیین می‌شده اما در لیست مهریه‌های چند ماه اخیر دیگر از سکه، شمش طلا و شاخه‌ی گل رز خبری نیست و در عوض شاهد متن‌های بله برون با این موارد هستیم: ۲۰۲۰ ماسک سه لایه جراحی، ۲۰۲۰ لیتر الکل، ۲۰۲۰ واحد واکسن مدرنا و فایزر (و شما خواننده عزیز از چرایی عدد ۲۰۲۰ نپرسید، چرا که شاعر در این باره فرموده است: چو دانی و پرسی سواست خطاست!).

فارغ از بحث شیرین ازدواج، بودند جوان‌هایی که از قبل زندگی مشترک را شروع کرده ولی چون دیدند کرونا آن چنان قصد رفتن از بین ما را ندارد که سنگ پای قزوین رسماً جلوییش لنگ می‌اندازد و شده یکی از مریدان جان‌برکف او؛ با داشتن اوقات فراغت ناشی از قرنطینه، نتایج درخشانی را در فینال لیگ قهرمانان به دنیا آوردن فرزند در تاریخ بسیار پرشکوه و درخشان ۹۹/۹/۹ رقم زدند؛ باشد که زنده باشیم و یک قرن شدن صاحبان این تاریخ تولد لاکچری را جشن بگیریم.



کوویدم بابا، ۱۹

درددل کروایی یک معلم

نویسنده: امیرحسین جعفری؛ دانشجوی رشته ادبیات

تازه از راه رسیده بودم. خسته‌ی راه، درگیر امتحان فردای بچه‌ها. لباس‌ها را درآوردم و به سراغ گوشی موبایلی رفتم که این روزها حسابی برایم قیافه می‌گیرد و خودش را لوس می‌کند. خوب می‌داند اگر نباشد امر خطیر تعلیم و تربیت لنگ می‌ماند و کشتی‌اش به گل می‌نشیند. جای ماسک روی صورتم مانده. گرچه سلاح دفاعی درجه اول برای مقابله با کرونا است ولی برای طولانی مدت نمی‌توان احساس خوبی را با او تجربه کرد. او را به گوشه‌ای پرتاب می‌کنم و احساس می‌کنم دیگر کارایی‌اش را از دست داده. باید جدیدش را بردارم. داشتم سوالات امتحانی را طرح می‌کردم که دیدم چیزی روی ماسک می‌جنبد. خوب نگاه کردم. چه می‌توانست باشد؟ ذره‌های غبار یا یک حشره که در محلی گرم و نرم جا خوش کرده‌بود. ناگهان صدای آن جنبنده روی ماسک رشته افکارم را پاره کرد.

خوب خوش می‌گذرد. ها؟

ترسیدم. به او گفتم ببیلهه؟! این دیگر چیست؟ چرا پیدایش نیست؟ چه موجودی است که اینقدر ریز است ولی حرف می‌زند؟ گفتم کجایی؟ چیستی؟ خودت را نشان بده.

صدایش را بلند کرد و خنده‌ای کرد، هم چون خنده‌های دوستم بلند و خنده‌دار، البته بماند دوست من و این جنبنده در خیلی چیزها به هم شبیه نیستند (مثلا در قیافه) اما حداقل در نحوه خندیدن از یک قماشند. اگر قرار بود خودم را نشان بدهم که یک سال آزرگار تو و دنیای اطرافت را به هم نمی‌ریختم و همه را خانه‌نشین نمی‌کردم. حالا فعلا وقت نشان دادن نیست.

از حرف‌هایش چیزی سر در نیاوردم. گفتم یا حرف می‌زنی یا با همین شیشه‌ی الکل (نگارنده اشاره می‌کنند که این الکل، صرفاً جهت ضد عفونی کردن می‌باشد) بزnm تو سرت؟

گفت نه نه غلط نمودم، اسم الکل را نیاور که دودمانم را سرویس اساسی خواهند نمود. هنوز نفهمیدی. منم راحت جانت. آن‌که باعث شده روزها در خانه بنشینم و ناراحت کلاس درس و مدرسه و نباشی. همان که معلم‌ها

را یک جا به خانه آورد و علاوه بر تعطیلی عید و تابستان، روزهای دیگر را هم برایشان تعطیل کرد تا بلکه راحت باشند اندر بادیه. همانی که سنگینی مائیک که سخت‌ترین کار معلمی بود را از دوششان برداشت.

به اوزل زده بودم؟ از حرف‌هایش چیزی سردر نمی‌آورد. چه بود که نبود و مرا راحت کرده بود؟

باز زد زیر خنده که عجب خنگی هستی کوویدم بابا، ۱۹
از جا پریدم و گفتم این جا چکار می‌کنی مردک! رفتم سمت شیشه‌ی الکل که دیدم بغض‌گلویش را گرفت. گفتم هنوز که نپاشیده‌ام گریه‌ات برای چیست؟

گفت تازه می‌خواستم با تو دردودل کنم. قیافه‌ی مظلومش قانعم کرد بگذارم حرفش را بزند. گفتم صبرکنم بینم چه می‌گوید و بعد هم سرمستش کنم از باده‌ی ناب.

کوتاه و سنگین حرف می‌زد. از طبیعتی می‌گفت که بعد از آمدنش انگار جانی دوباره گرفته و از خیابان‌هایی که خلوت شده و... خوب گوش می‌کردم و در نگاه نامعلومش چشم دوخته بودم که آخر صحبتش به کجا می‌رسد. راستی. تو بگو ناغلا. خوب استراحت می‌کنی و حقوقت را میگیری‌ها. خوب برایت ساخته‌ام. حالش را ببر.

به او گفتم حال و حوصله‌ی شنیدنش را داری؟
گفت آری من هم مثل تو کاری ندارم و باز خنده‌ی مسخره‌ی دیگری کرد. به او گفتم صبح که از خواب بیدار می‌شوم نگران بچه‌هایی هستم که باید در کلاس شرکت کنند. نکنند گوشی یا کامپیوتر ندارند؟ اگر دارند نکنند مشغول کار دیگری هستند و در کلاس نمی‌آیند؟

کلاس شروع می‌شود. خبری از خنده و شوخی‌های وقت و بی‌وقت دانش‌آموزان نیست. اوج ارتباطمان سلام و حاضری‌زدن‌های پیاپی‌شان است. درس را می‌دهم و نمی‌دانم آن طرف چه خبر است؟ درس را گوش می‌دهد یا بازی می‌کند؟ با چه کسی حرف می‌زند و به چه مشغول است؟ اکنون دنیایی را که تا دیروز اگر دستش می‌دیدم با او برخورد می‌کردم و همه را می‌خواستم که چاره کنند این خطای عظیم را، به راحتی در دستانش قرار داده‌ام و نمی‌دانم در این دنیا سر از کدام کوچه و محله در می‌آورد. محله‌ی فساد یا خیابان خوشبختی؟

درس تمام شده، تکالیف را به آن‌ها می‌گویم و اینجاست که کارم شروع می‌شود. باید چکار کنم؟

تکالیف قبلی را بررسی کنم یا سوالات امتحان واجب‌تر است؟ یا خوب

است سراغ لیست بی‌انتهای پیام‌هایشان بروم که هرکسی یک مسئله‌ی مربوط و نامربوط را عنوان کرده‌است؟
به دانش‌آموزی جواب دهم که دلیل دیر فرستادن تکالیف قبلی‌اش را ضعیف بودن اینترنت محل عنوان می‌کند در حالی که می‌دانم همسایه‌ی ماست؟

به مادری جواب دهم که بین این همه بحث و درس و سوال گله از این دارد که چرا تکلیف زیاد داده‌ام یا چرا گفته‌ام زیر ابروی بچه‌ها چشم است؟ یا شاید بهتر است دلایل یکی دیگرشان که چرا امتحان قبلی را نداده و غایب کرده است بشنوم بهانه‌های الکی او را بپذیرم؟ یا پدر و مادری که باید امسال از بچه‌شان دکتر و مهندس مجازی بسازند را تحمل کنم یا آن‌هایی که باید یک حرف را صد بار برایشان تکرار کنم؟
سوال‌ها کم کم تمام می‌شود. هرکدامشان را بارها برایشان توضیح داده‌ام ولی انگار که یاد نگرفته‌اند به چیزی توجه کنند. تدریس آنلاین بیش از



همه چشم جهان بین و گردن و ستون فقراتمان را مورد عنایت قرار داده است. تدریسی یک طرفه و کسل کننده ای که نصف روزم را گرفته است به پایان می رسد و می خواهم کمی استراحت کنم. چشمانم گرم شده است و دارد برای یک چرت عصرانه آماده می شود که زنگ گوشی مرا تکان می دهد. چه کسی است؟! چه کار واجبی داشته که این موقع زنگ زده است؟ برمی دارم. الو..... و شروع می کند صحبت از مشکلات و گرفتاری ها و جانب داری های بیخود از دانش آموز، که چرا آن طور نشد این طور شد؟ و می مانم چه جوابی بگویم. نیمه های شب رفیق من و همکارانم شده است و شش ساعت تدریس حضوری را برایمان شصت ساعت کرده است. ساعت ۲ شب است، چشم ها خواب آلود و خسته از کاری که از صبح تا شب درگیرش هستیم و برای انجام آن هدف اصلی انتقادها و پرحرفی های جامعه امروز شده ام.

امتحان دارم باید برگزارش کنم. به حدی وقت داده ام که بتواند به راحتی بنویسد. اضطراب و را بهانه می کند و قطعی اینترنت را وسط می کشد و نفرین که چرا نگذاشتی پسرم امتحانش را بدهد. بگذریم از لحن صحبت و طرز برخورد هایشان که کاملاً منطبق ایران امروز است. دانش آموزی که در کلاس حضوری سرش را بالا نمی آورده، آن چنان در مجازی با تو صحبت می کند که باورش برایت سخت است و بالاترین انتظارات را از تو دارد. چه کار می شود کرد؟؟ باید ساخت تا آبادانی بشود. به به! آبادانی از دل ویرانی. می شنوی؟ بعد از گذشت سه ماه تدریس و پاسخ و به اندازه ی یکسال



حمل بار به توفشار وارد شده و دو دلی که آیا نتیجه می دهد یا نه؟ آنوقت این ها را بیکاری تفسیر کنند و پول مفت خوردنش بدانند. تو باشی چه می کنی؟

جوابی نشنیدم. رفته بود و دیگر، نه نگاهش را حس کردم نه صدایش را. دقت کردم. شیشه ی الکل وارونه روی میز، خالی شده بود.

آن چنان رونق اقتصادی



نویسنده: فیروزه حسن زاده دانشجوی رشته گفتاردرمانی

- الو، برنامه‌ی بزنک و بگو؟ صدای منو می شنوین؟
+ بله شما روی خط هستید لطفا خودتونو معرفی کنید.
- گیره زاده هستم از ته انباری تماس میگیرم.
+ چه کمکی از دست ما برمیاد؟

- من زنگ زدم اعتراض کنم چرا مسئولین به داد ما نمیرسن؟ از زمان بزرگ فامیلمون گیره سوسماری تا همین نوه‌ی کوچیک من گیره کاغذ، قیمت‌ها ثابت مونده.
+ بله حق با شماست ثبات اقتصادی چند سال اخیر صدای خیلی از وسیله‌ها رو درآورده؛ همین امروز همکار ما، خانم منگنه زن به کشور همسایه مهاجرت کرد؛ می گفت حتی احتکار شدن توی انبارهای اون جا بهتر از زندگی بی هیجان این جاست.
- خدا از دهن تون بشنوه؛ همین پسر خاله‌ی من، تا زمانی که اینجا بود کار و بیمه و درآمد ثابت داشت؛ نتیجه اش چی شد؟ افسردگی! اما از وقتی که رفته شب می خوابه، صبح بیدار می شه قیمتش دو برابر شده؛ دیگه چی میخواد از این زندگی؟
+ بله درسته؛ از وقتی که افزایش حقوق دو برابری همه‌ی مشاغل تصویب شده، آمار خودکشی زیاد شده. نمی دونیم مشکل از کجاست.

- مشکل ما از وقتی شروع شد که مغزهامون فرار کردن. خبر دارین آچار فرانسه از وقتی که رفته چقدر کار و بارش رونق گرفته؟ عقلش خوب کار می کنه تموم جنس‌ها رو از بازار میخوره وقتی هیچ جا پیدا نشد دو برابر می فروشه؛ اگه مونده بود هنوزم باید توی کوچه‌ها ضبط ماشین‌ها رو باز می کرد پیشرفت نمی کرد که!

+ مثل اینکه از خبرنگارمون یک تماس فوری داریم که باید وصل کنیم، شما روی خط هستید..... ما صدای شما رو نمی شنویم.... آقای پیچ گوشتی شما کجا هستید؟
* همکار گرامی صدای منو از صف خرید گیره از کشور همسایه میشنوین. اخبار محلی حاکی از افزایش قیمت دو برابری گیره‌ها در هفته‌ی آینده است؛ همین باعث ایجاد ترافیک و صف برای خرید گیره شده. طبق مصاحبه‌ای که انجام دادیم جمعیت کثیری از مردم حتی نمیدونن چه استفاده‌ای از گیره‌ها می کنن و با شعار «امروز خریدن بهتر از هرگز نخریدن»، به مغازه‌ها هجوم آوردن!

- ||| مثل اینکه چند نفر سر خریدن یک بسته دعواشون شده من باید بیب بیب بیب

+ متأسفانه تماس رو از دست دادیم آقای گیره زاده مجدداً گوشمون با شماست.

- بیب بیب بیب

+ خوب مثل اینکه آقای گیره زاده هم رفتن خودشونو به صف خرید برسونن؛ با آرزوی موفقیت برای ایشون، آهنگ طلای طلا با قیمت ثابت طلا رو تقدیم شما می کنیم.

قلمرو

با آب طلا سردر پایتخت نوشتند:

نویسنده: رضا یزدان بخش دانشجوی رشته پزشکی

اینجا، قلمرو، درب پایتخت کشور قلمستان است که تک تک مردم این کشور هر ساله به این مکان آمده و صحبت های خود را با مردم یا مسئولین می گویند. سپس هر ساله به دستور حضرت استادی، جملات مهم این قسمت را زیرش خط کشیده و آن را به سردر پایتخت منتقل کرده و با آب طلا می نویسند. در این صفحه، به تفصیل و بررسی «جملات سردری» می پردازیم تا بلکه از بعضی از آن ها سردر بیاوریم.

- بعضی ها هم سیکس فک دارند از بس که حرف می زنند.
- حافظه آدم ها هم چیز عجیبیه! چهار کیلو بایت نسبت های مثلثاتی توش جا نمیشد ولی چهار ترابایت حرف و رفتار آدماتوش جا شده.
- بین «آها»، «عجب»، «که این طور»، «چی بگم» و «باشه» در رفت و آمد ایم.
- آدماتحتی واسه انتخاب شیرینی هم خوشگل ترشو انتخاب می کنن بعد میگین ظاهر واستون مهم نیست!

- طرف نوشته تحریم چیست؟! تو که باشی هیچی مهم نیست؛ سخنگوی مجلس سنای آمریکا اعلام کرد این جمله ساختار تحریم ها را از هم پاشید.
- می خوام یه کتاب بنویسم رازهایی برای آرامش؛ بعد تو کل صفحاتش بنویسم غصه نخور، چایی بخور.

- این که میگین کاش میتونستم با سیب زمینی سرخ کرده ازدواج کنم، واقعا بنظرتون اگه سیب زمینی میتونست ازدواج کنه میومد شمارو بگیره؟!
- یه سری حرفا هم هستن که عواقبش مستقیما روی قلبت اثر میذاره، خردت میکنه، مجاله میشی و آروم فرو میریزی؛ مثل: شام سوپ داریم.
- به ما هم بگین چجوری اینقدر باکلاس عطسه می کنین! کآپیتی سه؟!
- دوتا چیز آدمو پیر می کنه، یکی بچه ی فامیل و یکی زیرنویس ناهماهنگ.
- تنها چیزی که تهش خوب تموم میشه قابلمه ماکارونیه!
- خواب یکی از بهترین نعمت های زندگیه که تازه بابتش هم پول نمیخواد بدی.
- من روزی شکست عشقی خوردم که مامانم واسه تولد یازده سالگی چای ساز خرید.

- نسلی هستیم که پدرمادرمون میگن بچه ی ما از این کارا نمی کنه و ما تموم اون کارا رو می کنیم.
- «هرکی بوده آشنا بوده» اولین حرفیه که اینجا بعد از یه دزدی می زنند؛ این قدر به آشنا و فامیل ارادت داریم ما!

- یه قوری چایی از هشتاد درصد آدامایی که کنارتون هستند مفیدتره.
- پیوند انسان با پتو در صبح هایی که هوا سرده از هر پیوند کووالانسی هم قویتره.



زیر سایه حضرت استاد
خنده بر لبانشان